

علی ادیب قفقازی

عصمت

بنیان گذار نه طنز در ایران ماییم
بعد دیگران یادمان می دهند
چطور نطنز بنویسیم

راستی چرا بعضی ها از «صلح» می ترسند؟!



صلح تمدن ها

چیز مهمی نبود، اصلاً مهم نبود، یعنی خیلی مهم نبود، سوءتفاهمی بود که پیش می آید، خوشبختانه رفع و رجوع شد و مشکلی بود که حل شد، هرچه بود به خیر گذشت که فرمود آن شاعر قفقازی: «مشکلی نیست که آسان نشود جز به یکی حرف درشت» آمده بود لیچار یافته بود، هرچه از دهانش درآمده بود و لایق خودش بود به اهل و عیال ما گفته بود و زده بود چندتا از برادر، خواهرهایمان را با پدر و مادرمان کشته بود و مال و اموالمان را بار و انت و کامیون کرده بود و خانه و کاشانه مان را به آتش کشیده بود و رفته بود.

سال ها از این قضیه گذشته بود که پنج تا از شریکانش آمدند پادرمیانی که بالاخره هرچه باشد دوره، دوره مذاکره تمدن ها شده و روبروسی متملن ها. کفش واکس کن شان هم آمده بود که روی هم ۵+۱ می شدند. مذاکره کردند و فرمودند که مسئله ای اتفاق نیفتاده، هرچه بوده، بوده که طوری که نشده، آسمان به زمین نیامده، گذشته ها گذشته، آدم که نباید در گذشته و گذشته ها متوقف بشود و راکد بشود. راکد که می شود، بو می گیرد مثل آب مثبت؛ بنابراین دست دادیم و روبروسی کردیم و صلح کردیم و چقدر هم چسبید این صلح. مثل بستنی ای که در گرمای چهل درجه چله تابستان در عربستان بخوری یا فالوده و شربت ابلیمو یا جای گرم و آتش دهان سوز در سرمای زیر صفر درجه قفقاز و داغستان و آذربایجان. اما نمی دانم چرا مسئله به این سادگی و خیلی ها نمی خواهند قبول کنند و خوش باشند که فرمود آن شاعر قفقازی: «خنده کن تا خنده کند به هیکت روزگار!» چرا بعضی ها از کلمه صلح، این قدر گریزانند؟ مگر خدا پیامرز عرفات که با اسرائیل، صلح کرد ضرر کرد؟ مگر پینوشه که به آئنده پیشنهاد صلح داد ضرر کرد؟ مگر ایران... راستی چرا ایران با عراق، صلح نکرد و آتش بس کرد؟

حس مشترک

حس مشترک، یعنی این که تو همان احساسی را داشته باشی که آن انسان دیگر در آن سوی دیگر کره زمین در فاصله دوازده ساعته تو دارد؛ لحظه ای که تو ساعت شش صبح، صبحانه می خوری و می روی سرکار، او ساعت شش شب، تازه می خواهد شام بخورد و برود برای استراحت و شنیدن و دیدن اخبار و هم نشینی با اهل و عیال و مطالعه و سپس خواب، و برعکس، او که صبحانه می خورد، تو شام می خوری.

یکی از این احساس ها می تواند حس شعله باشد. آدم گاهی مجبور می شود توضیح واضحات بدهد برای واضح سازی توضیحاتش. مثلاً به ما چه مربوط که در فاصله ۷۷ میلیارد سال نوری از قفقاز و در آن کهکشان غیر واضح غیر لینی چه می گذرد. چه انفجارها که رخ نمی دهد و چه چندین هزار درجه حرارت که از سوختن گازها به وجود نمی آید. کدام یک از ما رعده یکی از آن انفجارهای مثلاً وحشتناک را شنیده یا برقی را دیده یا حرارتش را حس کرده؟ هیچ کس! اما اگر کپسول یازده کیلویی گاز مایع آپارتمان طبقه پایینمان منفجر شود و آوار شویم بر سر هم (ما بر سر او، او بر سر زیری، طبقه زیری بر سر طبقه زیری تر و همین طور...) تا کل مان خانه خراب و خاک بر فرق شویم، معلوم است که حساس می شویم ببینیم چه تأثیری در سرنوشت ما دارد و اصولاً قبل از این که فرصت پیدا کنیم حساس شویم، غزل مربوطه را که مربوط به تودیع های اجباری ناگهانی است، سروده ایم و قرائت فرموده ایم و رفته ایم. چهلم که سهل است، مراسم سالگردمان هم برگزار گردیده است.

کدام انسان امروزی است که جرات کند بگوید بیاید نیزه برداریم برویم شکار گفتار برای نهار یا شام مان؟ اما اگر دوره، دوره شیور بود و روزگار مربوط به بوق، از او به عنوان پیشاهنگ اصلاحات یاد می کردند و برایش تجمعات مربوطه برگزار می کردند. به همین نسبت هم باید گفت: آتشی را هم که آن ها در نتیجه دو به هم زنی و شکرآب کردن روابط فی مابین برخی سنگ دل ها ایجاد می کردند و شعله ور می کردند، تنها می توانست به درد خودشان بخورد و عمه جان شان - اگر البته در بند بود و گرفتار حیات- و نه انسان پیشرفته امروزی که شیر قهوه می نوشد و کافی شاپ می رود و در محیط فتوشاپ کار می کند. برقی هم که از به هم کوبیدن پیشانی دوتا سنگ فسقلی جرقه می زند، حتی علیل و ناتوان تر از آن است که تئور نانوائی سنگگی یا بربری ما را گرم و روشن کند چه برسد به آن که... پر مایه باشد و ادعای جهانی شدن داشته باشد.

جهانی و جهانی شدن یعنی این که طوری باشد که همه، حس مشترک داشته باشند. درست مثل آن که طرف، زیر کولر گازی شورای امنیت لم داده باشد با اینترنت چت کرده باشد و جای - قهوه اش را نوشیده باشد و پیتزایش را گاز زده باشد و با گوشت خوک و خون خرس و دمیه گفتار، حال کرده باشد و کمی هم مستی و بدمستی کرده باشد و دگمه را فشار داده باشد و نسل چهارم و پنجم قارچ های اتمی از فواره های هسته ای ایالت آریزونا فوران کرده باشد و به همه آدم های هر پنج قاره، حس مشترک داده باشد و هم درد و هم رنج کرده باشد و معنای آتش را فهمانده باشد. بنابراین وقتی بنای جامعه جهانی بر آتش فشانی و آتش افشانی است، معنی ندارد که ما ساز مخالف بزنیم و از جامعه جهانی عقب بمانیم و اصرار بیهودی بکنیم بر آتش نشانی و شورای امنیت و تجمع ۵+۱ را علیه مان تحریک بکنیم که قطعنامه تحریم، تنظیم کنند و بخواهند تعلیق و تعطیل کنیم و بعد هم متحل کنیم و باز خرید کنیم ماموران سازمان آتش نشانی و خدمات ایمنی آقای ایمنی را.

به پایان می رود دفتر به شعر شاعر قفقاز:

نداری عرضه آتش فشاندن

نکن فوت و نگو آتش نشاندن!